

بمشام و بی بصیرت چند دیدن سبوا چون جواج خاروان از رنگ روشن ششم کلزار من اب از کد رشته لیت عقل ام از نهن تدبیر کرد و سحر روز کاری شد چون برق کجا بچیده تشنه ام دارد جنون در جنب و جوف پاک دانی ۶ و مسی جلوت از من کوری چشم حسودانم بر او کشت کنجایی نیستی را با سبانی میکنم نستم دلگیر از کج قناعت جین صافی طبیعت جان در اتم درون چون رقم زین مهال جامه خود خفته ام بسکه گشتم کم خاموشی شدن غرق مطلع دیگر گنم نشانه کرده و ناخستند شام می مشکین نواد سانه بنای ان خود ارشاد بد صلوات که صعق گشت طیشود کرد و تمی کرد و با و با سانه بار بار جوی بار یک نعلنج حسته ام ساده لوحم بسکه از نقش خلق میکنم	بهم رنگ بوی کل پنهان من پهای روشن است از کد کلفت علوی چشمه جو رشید کرد و مشک از شفا میشود از آب سوزن سبز چارهای جوش استغفای من و غیر شفا داده اند از رنگ لیلی باوه حرای باع حله عصمت حریم بود خورای قرش را هم افغی و موج زهر پای بیسفنه عقاب بود در نوان از درای اینکه نمود از جبین بود با فرسای عکس نقش بود با زایسته سبهای سایه طوبی بخوابد ملت والای با وزن مجو اید از تحریک لیک افتار و دو مان فلک منعی زای صبح کل موج صفای کوبی کار کروش رنگ حنا حلالت منای بسکه افتاد غلطان کوم کنای تر نشد از آب سوزن دامن عسای بهمو اید از عکس از صورت کزدنای
--	---

تا بود فرقی میان دوستی و دشمنی تا که ساقی نامه خواند از نیا صبح میکشان روزه دار از دو جرم سوفا	مدت عمر بجان تو شمار و زاید طبیعت خصمت محرم ساد از کرد فنا
بسکه جوش شعله حل کرده از بند مرغ من با رخو دسمند ز مجوز کوش با را اشیا ن مرغ از ش سجاد سحر رحمت شرم طاعت خشک است سکه دلشکر ز منی چون هوار سرباب انفد را رخو دینم که می اید بهم انفدر بر نریک نام که چون از خود دروغ جوش با مال جوادش بسکه بس کرده گشت من از جو بار خاک ری خورده میفتان از جوا احتهای خارا زو عمر جا و بد است هر حد نگاه حسرت در مقام استقامت همچو سمع الساق سیر عالم را یک کروش کند نظاره ام فدزم بخورم که موج خاک ری منبر منت خشک زاب چشمه ایدین شست	شیشه را فواره اش کند صهبای شعله مهر و بد بجای لالا ز صوای برق عالم سوز یعنی شعله غوغای ار حیز و لیز سرب و امن صوای من جوشش را از آسمان بیرون زنده چون کف افسوس ام روز و فروای من نامه ز بچیز جز د از صدای پای بلکه ز در طول عمر جا و ان پنهانی سبزه بخورد جو کرد از دامن صوای کل با لیلین ره جو ایدید نقش پای بیر اید طفل اشک از چشم طره و نای اب از معد سرم خورده اشکای سرم از خورشید دارد دیده نیا سایه افتاده من غبری در پای چون طوطیست سبزه از جوشش با پای